

نوشتن شکلی از زندگی است

الف ۷۵۸

الف نشریه داخلی انجمن شاعران و نویسندگان گراش است.
الف پنجشنبه هر هفته در gerishna.com منتشر می شود.
الف شماره ۷۵۸ همزمان با جلسه ۸۵۸ انجمن منتشر شد.
این شماره الف ۱۴ آبان ۱۳۹۴ در گراش منتشر شده است.
آثار خود را به ایمیل gerash@gmail.com برای الف بفرستید.

محمد خواجه پور، فرزانه استوار، ابوالحسن محمودی، حسن تقی زاده و حوریه رحمانیان
اعضای دوره ۳۰ گروه دبیران انجمن شاعران و نویسندگان گراش هستند.
الف نشریه ای مستقل است و آثار منتشر شده تنها دیدگاه نویسندگان است.

آخرین نگاه

کربلا بگو برامون از وداع آخرینش
 وداع ساقی و مولا، تو به نحو بهترینش
 بگو از همون نگاهی که دلا رو می بره اون
 نگاه دو تا برادر میون به دشت پر خون
 تنها مونده یه برادر اون دلش طاقت نداره
 بفرسته عباسش رو تا یه مشک آب بیاره
 بگو از حال عمو جون که می دونه ساقی اونه
 اونه و یه مشک خالی، پای آبرو میونه
 سکینه از عمو خواستش کمی آب براش بیاره
 ولی تیـــــرا ندونستن عمو جون آبرو داره
 اولین تیری که اومد دست ساقی تو نگامه
 سومی و چهارمین تیر انگاری راست چشامه
 ساقی اومد به امیدی مشکشو برد لای دندون
 ولی دشمن مشکش و کرد، مثل ابر پر ز بارون
 نگاش افتاده به سمت خیمه گاه دل و دلدار
 عرق شرم نمی ذاره ببینه اون، صورت یار
 روی قلب ناز ساقی، انگاری یه حرفی مونده
 ساقی به مولا حسینش هنوزم داداش نگفته
 نجواهای عاشقونه میون مادر و فرزند
 با لالایی های زهرا میشه آب، توی دلش قند
 حالا وقت اون رسیده به حسین بگه برادر
 می کنه همون یه لحظه، با همه عمرش برابر
 کربلا پر از غبار، آسمون تیره و تاره
 در وداع دو برادر می خواد اشک خون بیاره

طاهره ایراهیمی (شیدا)
 ۱۳۹۱/۱/۱۸

خرویش

فراموشی خودم بودم
 مردی بدون پشت سر، در دو بعد
 گاه
 در تمنای به یاد آوردن در رختخواب
 استسقای خواب
 یا
 بی شلوار ایستاده
 روبه روی خالی یخچال، که آینده را بنمایاند
 شب از نیمه گذشته و عمر
 دست هایت را شسته باشی و مسواک را
 ندانی چه کسی مرده است
 و با همین حال صبح شود

محمد خواجه پور



امید کاذب

یک بنای شهیر تاریخی، در هیاهوی سرد بوران‌ها
خم به طاق کمان نیاورده، تاب آورده صد زمستان را

تاب آورده زیر برف سرد، سقف‌هایش ولی ترک خورده‌ست
بعد سرما، تحمل گرما، تحت جبر طبیعت آن جا

.

.

«یک زمستان سخت در پیش است»، گفت و افزود مجری اخبار:
«یک زمستان سخت و بی‌مانند، یک زمستان برف و باران‌زا»

توی فکری عمیق می‌لولید، سازه‌ی کهنه - این غزل‌پرور -
دست‌هایش به آسمان رو زد، بود در گِل ولی کماکان پا

سازه حالا شدید می‌لرزد، او تصور نموده روزی را
زیر انواع مختلف از درد، فی‌المثل سیل و باد و طوفان؛ با...

...با وجود تمام لرزش‌ها، بذر امید در دلش پاشید
دل خوشی‌های او فقط این‌هاست: عرق ملی، ستاد بحران، ما!

.

.

تا به پایان این غزل برسم، دست‌هایم تمام یخ زده‌اند
تانیایی همیشه می‌پویم، در خیابان شهر، یک نانوا

مهدی فتاحی
۱۳۹۲/۸/۱۰

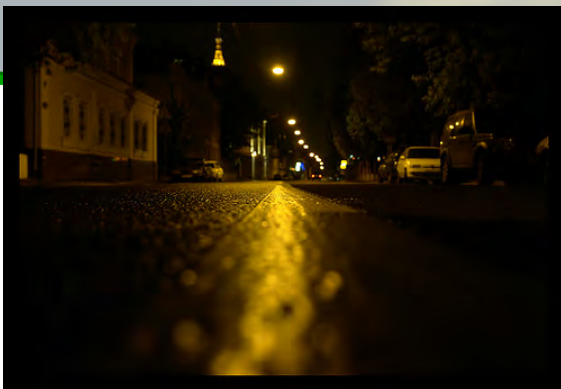


View On An Accident

In the morning I will send you back into the ether. Tonight I sit on the couch at the window watching the occasional cars in the dark, red light washing across my living room wall when they hit their brakes at the stop sign. Yesterday on that same corner, a young man on a motorcycle was hit by a car. I heard it happen: the familiar shriek of tire on asphalt, the crunch of impact. The young man was thrown several feet to the grass beside the road, and he lay there cursing. When I came to the window, his motorcycle was lying on its side hemorrhaging gasoline and oil. It spread in dark rivulets. The driver of the car got out and walked in a daze to the man in the grass with a cell phone to his ear. Then the police and the ambulance and the tow trucks came, just like the other accidents on this corner before, and there was a period of urgent commotion. After they carried away the broken vehicles and people, men in bright orange vests with shovels and sand came to cover up the leaks, spreading the granules out over the greasy dark spots with rakes.

Today, only the sand was visible in the street, just there, soaking up the slick, and only if you knew it, only if you knew to look right at the place where it happened. Others cars drove over the sand and they carried it away in the crevices of their tires all day: to their work, to the supermarket, to the dentist, to the gym.

Tonight I will not sleep. I will wait for morning to come when he will pick me up. Until then, I will sit in the ache of my resolve, looking out at the light falling on the asphalt with its fading sand patches, watching that light dissolve into the night as I move my palm over your subtle rise, watching cars, telling you things you won't ever hear.



Mieke Eerkens

نگاه به یک تصادف

صبح تو را به اتر برمی گردانم. امشب روی نیمکت کنار پنجره نشسته‌ام و ماشین‌هایی را که اتفاقی رد می‌شوند تماشا می‌کنم، وقتی ترمزهای‌شان را با علامت ایست فشار می‌دهند و دیوار اتاق نشیمن خانه‌ام را با نور قرمز پررنگ می‌شویند. دیروز دقیقا در همان گوشه، یک مرد جوان که موتورسیکلت سوار بود، با یک ماشین تصادف کرد. صدای تصادف را شنیدم: صدای آشنای جیغ چرخ روی آسفالت، صدای در هم شکستگی برخورد. مرد جوان چند متر تا چمن کنار جاده پرت شد، آنجا در حالی که داشت فحش می‌داد افتاده بود. وقتی آمدم کنار پنجره، موتورش یک وری افتاده بود، بنزین و روغن نشت می‌کرد. به نه‌های کوچک سیاه تبدیل شده بود. راننده ماشین بیرون آمد و موبایل به دست، خیره به سمت مرد روی چمن‌ها به راه افتاد، بعد پلیس و آمبولانس و کامیون‌های ماشین کش آمدند، مثل تمام تصادف‌های قبلی در این گوشه، و مدت زمانی هم شلوغی اضطراری بود. بعد از اینکه ماشین‌ها و آدم‌هایی را که آسیب دیده بودند را بردند، مردهایی با جلیقه‌های نارنجی روشن آمدند تا نشر روغن و بنزین را بپوشانند، شن‌ها را با شن کش روی نقاط سیاه روغنی می‌پاشیدند. امروز در آن قسمت از خیابان فقط می‌شد شن دید که چربی را جذب می‌کرد، و البته اگر می‌دانستی، اگر می‌دانستی که مستقیم به جایی که آن اتفاق افتاده بود نگاه کنی. دیگران از روی شن رانندگی می‌کردند و شن‌ها را تمام روز در شکاف‌های چرخ‌هایشان هر جایی می‌بردند: به محل کارشان، به سوپرمارکت، به دندانپزشکی، به باشگاه.

امشب نمی‌خواهم. منتظر می‌مانم صبح شود، وقتی او می‌آید مرا ببرد. تا آن وقت، با درد تصمیم‌ام کنار می‌آیم، به آن نور نگاه می‌کنم که روی آسفالت افتاده با باقیمانده‌های شن که در حال کمرنگ شدن است، در حالی که دارم کف دست‌ام را روی برآمدگی ظریف‌ات می‌کشم، به نور نگاه می‌کنم که در شب محو می‌شود، در حال تماشای ماشین‌ها، چیزهایی به تو خواهم گفت که هرگز نخواهی شنید.

مایک ایرکنز - ترجمه: راحله پرمادر

قبلا چقدر از خواندن داستان همشهری لذت می‌بردم. ولی الان وقتی می‌خوانمش انگار دارم یونجه مزه مزه می‌کنم و شاید کاغذ و کارتون!

امروزها حس می‌کنم ترک کردنش و نخواندنش گناه کبیره است و خواندنش هم مزه کردن کاغذهای باطله.

کاکال

مرد در گذشته اش زندگی می‌کرد. از آن حرف می‌زد. آمده بود برای ترمیم دندان پسرش. مرد به نقاط عطف گذشته چنگ زده بود. تحصیلاتی که نیمه رها شده بود. در تهران و آمریکا. برگشته بود به زادگاهش و ثروت زیادی از دست داده بود. همه چیز از دست رفته بود. گذشته بزرگترین قسمت او بود.

خیلی از دارایی آدمها در گذشته مانده و آن را با خود به حال نیاورده اند. آدم بدون گذشته نمی‌تواند باشد. وقتی این دارایی‌ها از دست رفته باشند بعضی‌ها در آن مقطع می‌ایستند. از آن دوراهی نمی‌خواهند که بگذرند. هر چیزی و هر کسی برای تثبیت آن آدمها دستاویز می‌شود. این دارایی‌ها هر چیزی می‌تواند باشد.

آذر

دچار افسردگی مطبوعی هستم. این که دستم به هیچ کاری نمی‌رود. مطلقا هیچ کاری حتی گاهی همین کارهای روتین مثل غذا خوردن هم عذاب خوب و جانکاهی است.

خودم

پسر عیسا

نویسنده: دنیس جانسون Denis Johnson

مترجم: پیمان خاکسار

ناشر: چشمه

موضوع:

داستانهای آمریکایی -

قرن ۲۰ م

تعداد صفحه: ۱۱۵

قطع: رقعی

نوع جلد: شومیز

تاریخ نشر: ۱۳۹۳

نوبت چاپ: ۲

محل نشر: تهران

شمارگان: ۲۰۰۰

قیمت: ۶۰۰۰ تومان



دنیس جانسون نویسنده و نمایشنامه‌نویس در قید حیات آمریکایی است. روزگاری به خاطر مصرف مواد در بخش امراض روانی بستری بود. بعدها بی پول و بی خانمان شد و بعدتر چیزهایی از دوران بی خانمانی‌اش نوشت و به نیویورکر و جاهای دیگر سپرد. بعدتر از آن هم، همان نوشته‌هایش در قالب کتابی چاپ شد به نام «پسر عیسا»: مجموعه داستان به هم پیوسته‌ای که به خاطر راوی ثابت‌اش و ترتیب‌شان، از سوی بعضی منتقدین، رمان نام گرفت و در ردیف بهترین کتاب‌های بیست و پنج سال اخیر آمریکا.

درباره‌ی روایت خاص داستان‌های این مجموعه این‌طور بگویم که تصور کنید در اتوبوس هستید و غریبه‌ای پر حرف کنار شما نشسته است و بی مقدمه شروع می‌کند به تعریف کردن خاطره. چیزهایی درباره‌ی دوستان و آشنایان عجیب‌اش می‌گوید و غریبه‌های غریبی که دیده است. آدم‌هایی که سرنوشت‌شان به خاطر یک اتفاق کوچک، یک عمل یا عکس العمل کوتاه تغییر کرده است. اغلب آدم‌های خاطرات‌اش اشتباه می‌کنند، آنی تصمیم می‌گیرند، مرتکب جرم می‌شوند، برای لحظاتی پشیمان می‌شوند و بعد پشیمانی را از یاد می‌برند و روند نزولی زندگی‌شان را از سر می‌گیرند. به قول جانسون «داستان‌هایی از دنیایی که شکست خورده». شروع که می‌کند، متوجه می‌شوید با یک الکلی و معتاد طرف‌اید و بعدتر از میان خاطره‌ها، نشانه‌هایی از توهم‌اش در اثر مصرف را هم می‌یابید که روایت‌اش را غیرقابل اعتماد می‌کند. یک جاهایی هم روایت‌اش گسسته می‌شود و از خاطره‌ای به خاطره‌ی دیگری پل می‌زند؛ از آدمی به آدم دیگر و از اتفاق روشن امروز صبح به حادثه‌ی مخدوش چند سال پیش.

عارفه رسولی نژاد

گزارش آن لاین از استاد یوم انجمن

هر اثری که اینجا ارائه می شود اول نکات مثبت آن گفته شود و بعد نکات منفی.

به نظر محمودی داستان ترجمه‌ی خانم بهادر به هم ریخته و انگار که با گوگل ترنسلیت ترجمه شده. فضایی که اعضا از داستان ترسیم می کنند یک دائم الخمر است که در فرودگاه آواره است و در آنجا تصویرهای کودکی اش را یادآوری می کند. و طرح بعد آدمی است که می خواهد از گذشته خود فرار کند. چون خواندن متن خیلی سخت و ثقیل بود، داستان به خانم بهادر ارجاع داده شد تا آن را یک بازنویسی کند. به نظر محمود غفوری اسم داستان یک جوری است.

خواجه پور می گوید خانم رسولی نژاد زبان داستان هایش را به دست آورده. در کل دو ویژگی زبانی دارند: یک ترکیب سازی بلند که جمله را تبدیل به یک عبارت طویل می کنند. برای همین گاهی ادا و به زبان آوردن اش را سخت می کند. ویژگی دیگر، بازی او با زاویه دید است. چیزی که در اینجا داستان را می سازد، طرح داستان نیست بلکه زبان و زاویه دید است که داستان را می سازد. خانم بخشی از داستان خوشش نیامده و سعید توکلی از ترکیب‌های داستان خوشش آمده. شاه محمدی بحث را فلسفی می کند: راوی می خواست بحث «اختیار» را بیشتر نشان دهد تا «اجبار». خواجه پور داستان را اگزیستانسیالیستی می کند: داستان بیشتر از این که جبر و اختیار را مطرح کند، احتمالات را بررسی می کند.

در مورد یادداشت سه و بیست و یک دقیقه به نظر بچه‌ها شست پای جوراب آدم اگر پاره باشد بهتر است؛ چراکه اگر شست یکی از پاها پاره باشد می شود برای پای دیگر استفاده شود، بدون آن که پارگی آن دیده شود.

قوی ترین کتاب رومن گاری خدا حافظ گری کوپر است. به نظر خواجه پور لیدی ال ضعیف ترین کتاب رومن گاری است. که در کتابخواری این هفته معرفی شده و به نظر توکلی کل داستان را لو داده. اینستاگردی این هفته بدون کپشن بود. جلسه ۸۵۷ انجمن با اعلام ساعت ۱۷:۵۰ دقیقه پایان یافت.

باعث خوشحالی و خرسندی اعضاست که شهرام پورشمسی در همین ابتدا با پرداخت بیست هزار تومان حق عضویت خودشان و همسر گرامیشان جلسه را پر بار آغاز کردند. محمد خواجه پور، علی اکبر شاه‌محمودی، ابوالحسن محمودی، شهرام پورشمسی، طاهره ابراهیمی، محمود غفوری، سعید توکلی و حبیبه بخشی حاضرین این جلسه بودند. ابوالحسن محمودی قرار است برای اولین بار جلسه را آنلاین در گروه واتساپ الف گزارش کند. و کلا سرش توی گوشی و تایپینگ است البته به جز موقع خواندن آثار خانم رسولی نژاد. اولین اثری که خوانده می شود داستان «همراهی» علی اکبر شاه‌محمودی است. گویا نویسنده قصد داشته مساله عدم قطعیت را در داستان پر رنگ کند.

خواجه پور در مورد عدم قطعیت می گوید: خیلی از متن ها برای این نیست که ما را به قطعیت برسانند؛ متن ها عموماً به خاطر این هستند که ما را به فکر کردن وا دارند. کلید داستان در عبارت «چرا هیچی نمی گی؟» است که طرف انتظار دارد طرف مقابل او را همراهی کند.

در ادامه، اعضا دو بیتی‌های پورشمسی را که چهار سال پیش سروده، نقد می کنند. در دوبیتی اول دوبار از کلمه «چشم» و آن هم به یک معنا استفاده شده است. به نظر اعضا در شعر به این کوتاهی لزومی به دوبار استفاده از این کلمه نبود. شاه‌محمودی پیشنهاد داد به جای «چشم» از «مشک» استفاده شود. از طرفی بوی سراب ترکیب جالبی نیست. که پورشمسی گفت: این یک تشبیه است.

خواجه پور گفت: ابن ترکیب خیلی آرایه حس آمیزی ندارد و کامل نیست. در دوبیتی دوم، پورشمسی در پاسخ به پرسش اعضا در مورد کلمه‌ی «یاس»، گفت که این کلمه استعاره از حضرت ابوالفضل است. ولی اعضا (به جز خانم ابراهیمی) در پاسخ گفتند که یاس کلمه ای است خاص حضرت زهرا و برای حضرت ابوالفضل کاربردی ندارد. خانم ابراهیمی با یادآوری این که کلی با این شعر گریه کرده، می گوید: بهتر است

ادامه‌ی گزارش را در واتساپ دنبال می‌کنیم:

خانم رحمانیان در مورد داستان حسادت به آسفالت نوشت:
راوی داستان بخاطر پیشنهادش برای رها کردن مصدوم، دوست
یا عشق اش ترکش کرده و در ذهنش دارد اتفاقات شب حادثه را
مرور می‌کند. خوانش من اینه که کسی که خودش را زیر ماشین
انداخت به نوعی خود راوی هم است و آن شعر دیدم که جانم می
رود به او هم بر می‌گردد که تنها گذاشته شده

مریم انصاری می‌گوید: در مورد داستان آقای شاه‌محمدی فکر
کنم کمی در گیج کردن مخاطب موفق بوده اونجا که اشاره
می‌کنه به دخترکی «موبور و ظریف» و بعد کلمه‌ی «شیخ» رو
می‌آره به جورایی حس وهم و خیال به آدم تلقین می‌شه... و کمی
هم ترسناک البته. و گيجی بین واقعیت و خیال به وجود می‌آد. در
کل من با سه خط اول داستان کاملاً تونستم همزاد پنداری کنم.

مسعود غفوری در مورد شعر پورشمسی می‌نویسد: در دوبیتی
اول، مصراع سوم چند مشکل دارد: اول این که ارتباط معنایی اش
با بقیه سطرها روشن نیست؛ و دوم این که جمله کژتابی معنایی
دارد:، یعنی اگر جمله را ساده کنیم به «خیمه تیر نگاه شده
است»، می‌بینیم جابه‌جا شدن تیر با نشان بدون توجیه است.
در مرحله سوم، شاعر می‌توانست از عبارت نسبتاً خشک و تخت
«خیمه‌ی بی‌عمو» به نحوی استفاده کند که «بی‌عمود» به ذهن
متبادر شود، ولی چیزی که این خوانش را تقویت کند متأسفانه در
شعر وجود ندارد.

محمد خواجه‌پور درباره داستان علی اکبر شاه‌محمدی می‌نویسد:
تلاش داستان این است که با عدم قطعیت، فضایی را برای
طرح‌های مختلف داستانی آماده کند. اما این عدم قطعیت بهتر
است در سطح طرح داستانی باشد اما در اینجا ما در مورد فضای و
موقعیت داستان هم عدم قطعیت داریم این که کدام دیالوگ را چه
کسی می‌گوید هم مشخص نیست. به خاطر
همین است که خواننده به عدم قطعیت
در سطح طرح و روایت نمی‌رسد و هی
به دنبال جای پایی است که بر اساس آن

طرح خود را بنا کند. اگر کمی موقعیت و ستینگ داستان واضح‌تر
بود این جای پا به وجود می‌آمد و مخاطب به دنبال طرح‌های
ممکن می‌گشت. در اینجا بیش از عدم قطعیت با گنگ بودن فضا
روبه‌رو هستیم. نکته دوم زاویه داستان است. زاویه دید داستان
اول شخص است و در این زاویه دید راوی می‌تواند تشخیص دهد
کدام جمله را چه کسی گفته است اما راوی به عمد این را از ما
قایم می‌کند بدون این که توجیه‌ای برای آن داشته باشد. یعنی
نویسنده به جای راوی بخش‌های از جزئیات داستان را غیرشفاف
کرده است تا بتواند قطعیت را از بین ببرد. این عامل از دلایل دیگر
گنگ بودن داستان بود.

حوریه رحمانیان: در مورد داستان «حسادت به آسفالت» آقای
خواجه‌پور نظر داده بودند بیشتر زاویه دید و زبان است که داستان
رومی سازه این درست که بیشتر بار داستان بر دوش لحن و سبک
مخصوص روایت هست ولی اسکلت و طرح آن در خلال همین
مونولوگها برای خواننده کشف می‌شه. نویسنده های جوان
زیادی داریم که علت جذابیت داستان‌شون لحن جدیدشون
هست. از این بین سینا دادخواه، پیمان اسماعیلی، مهدی ربی
و...رومی‌شه نام برد. تنها چیزی که می‌تونم بگم اینه که برای این
طرز روایت یه مقدار کوتاه نوشتند. برای خانم رسولی نژاد آرزوی
موفقیت می‌کنم.

ابوالحسن محمودی: درباره طراحی صفحه داستان، خانم استوار
برای این بک گراند رو خاکستری دادند که می‌خواستند تصویر
خیابان و آسفالت رو توی ذهن بیارن. ولی به نظرم خاکستریه
خیلی آسفالت‌طور و خیابان‌طور نیست! قبول داریم؟ خاکستری
توی روانشناسی فکر کنم خنثی رومی‌ده. ولی توی داستان اصلاً
این برداشت خنثی بودن رو نداشتیم. می‌خوام بگم به این وجه
قضیه نگاه نشده بود. البته اون دو خط زرد موازی خوب بود. هم
خط‌های خیابان رو توی ذهن می‌آورد و هم به داستان و اون فرم
موازی بودن اش می‌خورد. فقط اگر این دو خط وسط بودند که
چه بهتر. این طوری شاید من گیر اول رو هم نمی‌دادم.





لای شلوغی ها پسر گفت: «سه روزه منتظرم یه چیزی بگه. خودم که نمی تونم بحثو شروع کنم... بالاخره باید یه چیزی بگه که من ادامه بدم یا نه؟»
 این را گفت و ناغافل -اعتیادگونه و شاید برای دیدن ساعت- انگشتش را سر داد روی صفحه ی گوشی. مای سول نوشته بود: «یه مشت حیوون سرعت قطار رو کم می کنن.»
 مرد سیلو گفت: «شنیدین حاج قاسم استقلالیا رو خواسته برای مدافعان حرم؟»
 پسر که حالا سرخی لپ اش جار می زد در دلش قند آب می کنند سرش را از گوشی درآورد و گفت: «آره آقا. میکن هنوز دارن تو رختکن دفاع می کنن.» و باز رفت توی گوشی. گفتم:
 «آرزوها از چیزی که فکر می کنی در دسترس ترن. نه؟»
 خندید و گم شد میان شلوغی ها.



popooino

ایستگاه گردی

